

**دریاروندگانِ  
جزیرهٔ آبی‌تر**

(مجموعه داستان‌های کوتاه)

عباس معروفی

انتشارات ققنوس

تهران، ۱۳۹۸

فهرست

۷

عطر یاس

۱۶۳

آخرین سال برتر

۳۰۱

برش‌های کوچک

۳۲۳

چند داستان دیگر



## آرامش قشنگ



---

چقدر آرامش حانه را دوست دارد کاش صدای سگ گاراژ نه معر آدم  
هجوم بیاورد حتماً روی دو پا بلند می شود و در سعیدی برف نه چیری  
چشم می دورد و آن وقت پارس می کند کاش محس هم می توانست یک  
قراصه ای بگیرد که گاه و بی گاه برسد بیرون علتش این است که نمی تواند  
پولشان را جمع کند، همه اش حرت و پرت می حرد و آحرش هم هیچ  
چیر ندارد تقصیر کسی نیست روزگار نکتی شده، آن قدر که آدم دلش  
می خواهد مدام نه حاطره هاش چنگ بیدارد و آن حاها دسال چیری  
نگردد یاد بچگی ها و سایه بعدارطهر و توت های کال روی آحر فرش، و  
صدای ناممهوم دوره گردها، انگار حواب بوده و حسرتش حالا نه بررگی  
یک حشره چسبده روی سیئه آدم می ماند یاد پبحره ای که ناد مدام نارش  
می کرد، یاد اسکاس های کوچولو، یاد پدربررگی که معلوم شد کی مرد  
نه راهرو که رسید چادر را نه گوشه ای پرت کرد، بسته پوشک را

همان جا گذاشت که وقتی محسن آمد سبیدش بچه را روی تخت حوآنابد، پوشکش را عوض کرد، دست‌هایش را شست و به شام سر کشید سماور را به برق زد، و دیگر چه کار داشت؟ خودش حلو آیه شست و با دقت به صورتش حیره شد دستی به گونه‌ها و چشم‌ها برد کمرنگ و ملایم، نا سایه‌ای سررنگ، همان طور که محسن می‌پسندد تا محسن بیاید می‌تواند بشیید و خودش را نگاه کند فدک را هم سر شام بهش می‌دهد، می‌گذارد کنار حاسیگاری یک چای داع هم برایش می‌ریزد که سر حرف را خودش نار کند و مثلاً بگوید «شانه‌ها خیلی حسته‌م می‌کس درسو سحت می‌فهم»

یک لحد کافی است

سرش مگ بود شاید از حسنگی باشد، یا صدای موتور ماشین که هی توی کله آدم می‌چرخد چقدر شلوع و سرد بود چرخ ماشین‌ها روی برمه برف آنکی صدای چسپاسکی داشت، و آدم‌ها نه شکل ارواح در روشنایی چراغ‌ها می‌لعریدند اگر یقه پالتو را بالا بدهد، کلاه شاپو سرشان بگذارند، دست در حیب نا دهان نار و آن اصطرائی که در چهره همه‌شان موج می‌رند، می‌شوند شیه همین تالو نالای آیه، قشگ است آن تالو گردن‌دانش هم قشگ است ربی دارد در آن گردن‌د سرح حیع می‌کشد آدم حیال می‌کند خودش است که دارد سک می‌شود محسن سلیقه‌اش محشر است وقت بی‌کاری می‌رود حیانا موچهری یا حلو دانشگاه بلکه یک نقاشی حوب پیدا کند و بیاید نه این در و دیوارها نکوبد، اما نه حاش کتاب می‌گیرد حیف که حوصله ندارد ریاد نخواند، گاه اگر ورقی برسد حسته و مرده یک گوشه می‌شید و هی چای و سیگار

گفتم «آرمایشگاه چای و توتون راه انداخته‌ی؟»

نا صدای حفه‌ای گفت «چه کم؟»

گفتم «پاشو بریم بیرون قدم بریم»

گفت «حوصله ندارم»

گفتم «پس یه فکری نکن، این حور بمون»

اصلاً دوست ندارم این حور سیمش گفتم «می‌حوای پاهاتو نا آب گرم ماساژ بدم؟»

حیال می‌کند رحمتی دارد یک لگن آب گرم می‌آورم، پاهاش را در آن می‌گذارم و همان طور که انگشت‌هایش را یکی‌یکی در دست‌هام می‌گیرم بهش نگاه می‌کنم چشم‌هایش را از من می‌دردد و نه سیگار پک می‌رند بعد رفته‌رفته حس می‌کنم دارد حان می‌گیرد

آن وقت حوله آوردم، پاهاش را خشک کردم گفت «لیلی، اگه من تورو نداشتم؟»

گفتم «این مال تو» و آدامسم را نا بوک ربان چسپاندم نه لب نالایی که بردارد و بچسپاند به پیشانی‌ام اما نه دهن گذاشت و شروع کرد نه حویدن سرحال نه نظر می‌آمد بعد پا شد و روی پسخه‌هایش برمش کرد، لباس‌هایش را پوشید و گفت «راه نیفت یک طرفی بریم»

گفتم «کجا؟»

گفت «هر حدت حواست»

حتا در برف یا ناران فرقی نمی‌کرد کجا وقتی برمی‌گشتیم کلی حرف رده و شیده بودیم آب‌میوه‌ای، چیری هم حورده بودیم

ساعت بر دیک هشت بود و محسن هور بیامده بود صدای سگ گاراز که بی‌امان پارس می‌کرد مثل صرته چکش روی حمحمه تکرار می‌شد شب‌های دیگر گاه‌گاه صدایش می‌آمد، اما نه این حور بهتر است سرش را نه چیری گرم کند، مثلاً یک نوار بگذارد که صدای این بی‌صاحب‌مانده را بشود اما صدای سگ می‌آمد